

تابلویی نه چندان تاریک

این سوی پنجره
همیشه زنبقی مانده‌ست

از دریا

از دور

شمعی برای تو

غرابه‌ای از نور

از گل و از برق

و ضیافت باشد امشب

به دیدار تو

برای تو

این سوی پنجره

همیشه زنبقی مانده‌ست

از دور

از دریا

بر رویا

شب به وقتی دیگر

خیره نشسته بر مهتابی

زیر هلال ماه فروردین

قصه گفتی

قصه‌ها

به الف و لیل زخم‌های من

مُرغان به نجوا شدند

به الحانی از ستاره و یاس

بر ترنجزاری که حاشیه

بر رودخانه

سپیده بر شد و

زُلف تو گشت ارغوان

به الف و لیل زخم‌های من

در سپند و آتش

به چله‌ی زمستان

چون قصه گفتی

قصه‌ها

خیره نشسته بر مهتابی

زیر هلال ماه فروردین

و من که تاریک

تا سحرگاه.

گاهی و سایه‌ای

هوا

هوای مقبره بود و

دلم

هوای تو می‌رفت

که پرتوی شاید

به پنجره که بسته

شکسته

دلم مُرد

هوا

هوای مقبره بود

تاریک

دلم

در هوای تو خاموش.

برق خلوت‌ها

چون سیه جامه با شدت به تن امروز
آوای تو بشکوه
الحانِ تو ربّانی
چون تمنای سُرخ - گل
بر نسیم خضرا و
سقف خاوران
و کبوتران که مهجور در صدای تو
و برقی که شهید کند تمام سایه‌ها
از تو

و خال تو

مرکز آتش به جهان در سلسله شب‌ها که بی‌قرار
شب‌ها که برقرار
چون سیه جامه با شدت به تن امروز.

به گاه و ناگاه با رود

غرق می‌شوم
در عریانی و پرده‌هایی از طلای ناب تو
در بستری از ابر و شور و شرجی و
کناره‌ها از سواحل دریای مرجان‌ها

غرق می‌شوم در تو
که رودی به گاه و ناگاه
و من که سنگ تمام حادثات و
سوانح

به روز دشنه‌ها و مکافات

غرق می‌شوم در تو
ای که بشکوه‌ترین لحظه‌ی گیاه و علف‌های نور
تو

ای تو که تمام رودها

تو که تمام روزها

غرق در تو

غرق می‌شوم در تو

و بدرود

ای رود

در عریانی و پرده‌هایی از طلای ناب تو

سوی هوای آفاق

از ابرها

تا یال پُر ملال شیرِ بَر مزار
تا جوشن زر نگار بیشه‌های در غبار
خواندم تو را که سوسن شدی به آسمان و
مخملِ هیمة‌های دشت
به شبانگاه

و باران برابرم بود و

سایه‌های سَر و

تنها

تو را که سوسن شدی به آسمان